

زیځښو برژینسکی

انتخاب: سلطه یار هېری

ترجمه امیر حسین نوروزی



نشرنی

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۷
پیشگفتار	۱۱

بخش ۱. هژمونی امریکا و امنیت جهانی

فصل اول. معضلات ناامنی ملی	۲۳
پایان امنیت مطلق	۲۳
قدرت ملی و نزاع بین المللی	۳۵
تعریف تهدید جدید	۴۴
فصل دوم. معضلات بی‌نظمی نوین جهانی	۶۵
قدرت در ضعف	۶۷
اسلام متلاطم	۷۳
باتلاق هژمونیک	۸۷
اقدام استراتژیک اما مشترک	۹۷
فصل سوم. معضلات مدیریت متحدان	۱۱۶
هسته‌ی جهان	۱۲۱

۱۴۲	ثبات شکننده‌ی شرق آسیا
۱۶۲	انتقام اوراسیا؟

بخش ۲. هژمونی امریکا و مصالح عمومی

۱۸۳	فصل چهارم. معضلات جهانی شدن
۱۸۵	جهانی شدن: دکترین منطقی هژمونی جهانی
۱۹۵	جهانی شدن: آماج نمادسازی وارونه
۲۱۲	جهانی بدون مرز، ولی نه برای انسان‌ها
۲۳۱	فصل پنجم. معضلات دموکراسی هژمونیک
۲۳۲	امریکا: وسوسه‌ی فرهنگی جهان
۲۴۳	چندفرهنگی و انسجام استراتژیک
۲۵۴	هژمونی و دموکراسی
۲۷۳	نتیجه‌گیری و خلاصه: سلطه یا رهبری
۲۹۵	نمایه

پیشگفتار مترجم

برژینسکی **انتخاب** را در اوائل ۲۰۰۴ منتشر کرد، یعنی زمانی که کم‌تر از سه سال از حادثه‌ی یازده سپتامبر گذشته بود. او در این کتاب که در سال ۲۰۰۵ نیز تجدید چاپ شد مسائل کلان پیش روی نقش هژمونیک ایالات متحده در ابتدای قرن بیست‌ویکم را موشکافی می‌کند، مسائلی همچون امنیت ملی، امنیت جهانی، جهانی‌شدن و رابطه‌ی شکننده‌ی دموکراسی و هژمونی. پیشینه‌ی دوراهی یا انتخاب اساسی امریکا در قرن بیست‌ویکم به فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد برمی‌گردد. برخی امریکایی‌ها ابتدا سرمست از پیروزی در جنگ سرد «پایان تاریخ» را اعلام کردند، با این تصور که با نابودی کمونیسم دیگر چالشی بر سر راه هژمونی جهانی امریکا وجود نخواهد داشت. اما درحالی‌که در طول جنگ سرد مسائل روشن و مشخص بود، پس از آن موضوع پیچیده‌تر شد: اول آن‌که بسیاری معضلات جهانی به دلیل رقابت‌های دوقطبی جنگ سرد پنهان مانده بود که کم‌کم خود را نمایان می‌کرد. دوم آن‌که با نابودی شوروی باید تعریف جدید و جامعی از نقش جهانی هژمونیک امریکا ارائه می‌شد، آن هم در عصری که تکنولوژی و ارتباطات جهانی موجب بیداری ملت‌های جهان شده است. سوم آن‌که نقش جدید جهانی امریکا چگونه باید اجرا می‌شد.

با آن‌که به نظر می‌رسد اکنون بسیاری از معضلات جهانی پنهان مانده در دوران جنگ سرد کم‌کم سر برآورده است، معضلاتی که اوج آن در حادثه‌ی یازده سپتامبر پدیدار شد، اما تعریف نقش هژمونیک امریکا همچنان با ابهامات و کاستی‌هایی روبه‌رو است، امری که برژینسکی آن را در این پرسش خلاصه می‌کند: «هژمونی برای چه؟». در نتیجه موضوع سوم یعنی نحوه‌ی اجرای نقش هژمونیک امریکا نیز همچنان مبهم و مورد بحث است. این ابهامات را می‌توان به روشنی در مقالات و نوشته‌های فراوان نظریه‌پردازان و محققان سیاست خارجی امریکا مشاهده کرد. اختلاف عمیق امریکا و اروپا در جنگ عراق که برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم رخ داد و نیز بحث‌های داغ و جدی داخل امریکا در این مورد تجلی روشنی از این موضوع است.

در حالی که برژینسکی سخت تأکید می‌کند مهم‌ترین شریک و متحد امریکا در دوران پس از جنگ سرد همچنان باید اروپا باشد و ائتلافی از نوع ائتلاف جنگ سرد تنها راه حل معضلات جهانی پیش روی امریکا است، برخی نظریات متفاوت و کاملاً جدی نیز در امریکا مطرح است، نظریاتی که در آن‌ها گفته می‌شود دوران ائتلاف طلایی امریکا و اروپا در دوران جنگ سرد به سر آمده است، به دلائلی همچون نابودی دشمن مشترک، منافع متفاوت دوسوی آتلانتیک، ظهور اتحادیه‌ی اروپا، و ظهور قدرت‌های جدید جهانی همچون چین و هند. در نتیجه ایالات متحده باید با توجه به واقعیات جدید جهانی و نیز عدم همراهی اروپا با امریکا در جنگ عراق جداً در ائتلاف‌های خود تجدید نظر کند. رد پای این افکار را می‌توان در چرخش‌های استراتژیک دولت بوش در انتخاب متحدان خود در نبرد علیه تروریسم جهانی یا در عباراتی مثل «اروپای پیر» یافت.

در هر حال بحث‌ها و تحلیل‌های عمیق و دقیق برژینسکی دست‌کم از دو جهت می‌تواند برای ما مهم باشد. اول آن‌که سیر تحولات نظری و عملی داخل امریکا را پیش روی ما می‌نهد، امری که به‌خصوص با توجه به سیاست

خارجی ایده‌آلیستی ایران در دوران پس از انقلاب می‌تواند برای بسیاری از افرادی که مستقیم یا غیرمستقیم در سیاست خارجی ایران فعالند بدیع و روشنگر باشد. دوم آن‌که می‌تواند راهنمایی برای هم تحلیل و هم پیش‌بینی رفتارهای امریکا در سیاست خارجی اش باشد، راهنمایی در فضایی عقلانی و غیرایدئولوژیک.

با توجه به دیدگاه‌های بسیار کلان و امنیتی برژینسکی، سبک او پیچیده است، به‌طوری‌که گاه مطالب یک فصل را در یک پاراگراف خلاصه می‌کند. به همین دلیل کوشیده‌ام نحوه‌ی ارائه‌ی مطالب روان و به دور از پیچیدگی‌های ناشی از ترجمه باشد، هرچند این امر از پیچیدگی‌های ذاتی کتاب نمی‌کاهد. در ترجمه‌ی این کتاب از راهنمایی‌های ارزشمند جناب آقای خشایار دیهیمی بهره برده‌ام که از ایشان تشکر می‌کنم. نشرنی نیز در تهیه و چاپ مناسب کتاب دقت فراوان به کار برده است که جای قدردانی دارد.

همسر، الهام، مثل همیشه هم مشوق من بود و هم با صبر و حوصله شرایط مناسبی برای کار ترجمه‌ی من فراهم کرد، کار سختی که بدون آن این ترجمه به سرانجام نمی‌رسید. دست‌نوشته‌های مغشوش مرا پدرم با دقت زیاد بازنویسی کرد، امری که بدون آن چاپ مناسب کتاب بسیار سخت‌تر می‌شد. در این جا از آن‌ها تشکر می‌کنم.

امیرحسین نوروزی

فروردین ۸۶

پیشگفتار

بحث اصلی من در مورد نقش امریکا در جهان ساده است: قدرت امروزی امریکا که قویاً بر استقلال این کشور تصریح دارد، بزرگ‌ترین ضامن ثبات جهانی است و درعین حال جامعه‌ی امریکا روندهای اجتماعی عالمگیری را برمی‌انگیزد که خود استقلال ملی سنتی را تضعیف می‌کند. قدرت امریکا و پویایی اجتماعی آن در کنار یکدیگر می‌توانند به ایجاد تدریجی جامعه‌ی جهانی مبتنی بر منافع مشترک کمک کنند. اما اگر از آن‌ها سوءاستفاده شود یا در تضاد با یکدیگر قرار گیرند، می‌توانند جهان را به هرج و مرج بکشانند و امریکا را مستأصل کنند.

قدرت امریکا در آغاز قرن بیست و یکم از جهات گوناگون بی سابقه است: وسعت جهانی قدرت نظامی امریکا، اهمیت فوق‌العاده‌ی طراوت اقتصادی آن برای سلامت اقتصاد جهان، تأثیر عمیق پویایی فناوری آن و جذابیت جهانی فرهنگ عمومی متنوع و اغلب مادی امریکایی. همه‌ی این‌ها نفوذ و قدرت سیاسی جهانی منحصربه‌فردی به امریکا می‌دهد. خوب یا بد، امریکا پیشگام جهان است و رقیبی برای آن متصور نیست.

اروپا شاید از نظر اقتصادی هم‌اورد امریکا باشد، اما مدت‌ها طول خواهد کشید تا به چنان درجه‌ای از اتحاد و یگانگی دست یابد که بتواند از نظر

سیاسی هم با امریکا هم‌اوردی کند. ژاپن که روزگاری آن را ابرقدرت آینده می‌دانستند، از گردونه‌ی رقابت خارج شده است و چین نیز به‌رغم پیشرفت اقتصادی‌اش احتمالاً برای دست‌کم دو نسل دیگر نسبتاً فقیر خواهد ماند و در این میان نیز ممکن است با مشکلات شدید سیاسی مواجه شود. روسیه هم از دور مسابقه خارج شده است. کوتاه‌سخن آن‌که امریکا فاقد یک رقیب جهانی است و در آینده‌ی نزدیک هم با چنین رقیبی مواجه نخواهد شد.

به این ترتیب برای هژمونی کنونی امریکا و نقش قدرت ایالات متحده در مقام مؤلفه‌ی اجتناب‌ناپذیر امنیت جهانی عملاً بدیلی وجود ندارد. در عین حال، دموکراسی امریکا- و الگوی موفقیت امریکایی- تحولاتی اقتصادی، فرهنگی و تکنولوژیک را اشاعه می‌دهد که موجب گسترش ارتباطات جهانی فزاینده و فراملی می‌شود. این تحولات می‌توانند همان ثباتی را تضعیف کنند که قدرت امریکا به دنبال تضمین آن است و حتی به خصومت ضد امریکایی دامن بزنند.

بنابراین، امریکا با تناقض منحصربه‌فردی مواجه است: از سویی، این کشور اولین و تنها ابرقدرت واقعی جهانی است و از سوی دیگر، تهدیدات مختلف روزبه‌روز بیش‌تر فکر و ذهن امریکایی‌ها را به خود مشغول می‌کند؛ تهدیداتی از جانب دشمنانی به مراتب ضعیف‌تر. این واقعیت که امریکا قدرت و نفوذ سیاسی بی‌رقیبی در جهان دارد آن را در کانون رشک، خشم و حتی نفرت شدید قرار می‌دهد. رقبای سنتی‌تر امریکا می‌توانند از این خصومت‌ها سوءاستفاده یا حتی از آن حمایت کنند، اگرچه خود آن‌ها بسیار احتیاط می‌کنند که با مخاطره‌ی برخورد مستقیم با امریکا مواجه نشوند. خطرات پیش روی امنیت امریکا، خطراتی واقعی‌اند.

بنابراین آیا می‌توان نتیجه گرفت که امریکا حق دارد بیش از سایر کشورها امنیت داشته باشد؟ رهبران امریکا در مقام مدیران قدرت این کشور و نمایندگان جامعه‌ای دموکراتیک باید به دنبال موازنه‌ی دقیق و سنجیده میان دو موضع باشند. در جهانی که تهدیدات علیه امنیت ملی و در نهایت امنیت

جهانی آشکارا روبه افزایش است و نوع بشر را بالقوه تهدید می‌کند، وابستگی مطلق به همکاری‌های چندجانبه می‌تواند نسخه‌ای باشد برای رخوت و انفعال استراتژیک. درعین حال، اتکای یکسره بر کاربرد یکجانبه‌ی قدرت مطلق، به‌خصوص اگر همراه با تعریف منفعت طلبانه‌ای از تهدیدهای در حال ظهور باشد، می‌تواند به انزوا، خودبزرگ‌بینی روزافزون و آسیب‌پذیری فزاینده در مقابل ویروس دشمنی با امریکا منجر شود، ویروسی که در سراسر جهان در حال انتشار است.

امریکای نگرانی که فکر و ذهنش یکسره به امنیت خویش مشغول است می‌تواند در جهانی متخاصم منزوی شود. اگر قرار باشد تلاش امریکا برای این‌که خود به‌تنهایی به امنیت دست یابد از کنترل خارج شود، می‌تواند سرزمین آزادی را به کشوری پادگانی تبدیل کند که همواره در این اندیشه به سر می‌برد که در محاصره است. اما در همین حال پایان جنگ سرد هم‌زمان شده است با اشاعه‌ی گسترده‌ی دانش و توانایی مورد نیاز برای ساختن سلاح‌های کشتار جمعی، نه‌تنها در میان کشورها بلکه حتی بالقوه در میان گروه‌های سیاسی با انگیزه‌های تروریستی.

مردم امریکا با واقعیت دهشتناک «دو عقرب در یک بطری» شجاعانه برخورد کردند، یعنی این واقعیت که ایالات متحده و شوروی یکدیگر را با زرادخانه‌های بالقوه ویرانگر هسته‌ای باز می‌داشتند. اما آن‌ها اینک با خشونت رو به گسترش، اقدامات متناوب تروریستی و اشاعه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی بیش از قبل مشوش شده‌اند. امریکایی‌ها احساس می‌کنند در این شرایط سیاسی مبهم و غیرقابل پیش‌بینی که گاهی از نظر اخلاقی دوپهلو و اغلب سردرگم‌کننده است، دقیقاً به این علت خطر در کمین امریکا نشسته است که این کشور قدرت برتر جهانی است.

برخلاف قدرت‌های هژمونیک قبلی، امریکا در دنیایی قرار دارد که در آن پیوندها و ارتباطات روزبه‌روز نزدیک‌تر و بیش‌تر می‌شوند. قدرت‌های جهانی پیشین مثل بریتانیا در قرن نوزدهم، چین در دوران مختلف تاریخ

چند هزار ساله‌ی خود و روم طی پانصد سال در مقابل تهدیدات خارجی تقریباً نفوذناپذیر بودند. دنیایی که آن‌ها بر آن حاکم بودند، دنیایی تقسیم‌بندی شده بود که اجزای آن بر یکدیگر تأثیری نداشتند. فاصله و زمان برای آن‌ها مجال تنفس و امنیت فزاینده فراهم می‌کرد. در مقابل، با آن‌که شاید قدرت جهانی امریکا منحصربه‌فرد باشد، اما ناامنی این کشور هم منحصربه‌فرد است. احتمالاً امریکا مجبور خواهد بود که همواره این ناامنی را تحمل کند.

بنابراین، سؤال کلیدی این است که آیا امریکا می‌تواند سیاست خارجی عاقلانه، مسئولانه و مؤثری را به اجرا درآورد، سیاستی که از خطرات طرز فکر پادگانی جلوگیری کند، اما برانزده‌ی موقعیت تاریخی و بدیع امریکا در مقام قدرت برتر جهانی هم باشد؟ جست‌وجوی سیاست خارجی عاقلانه باید با درک این واقعیت آغاز شود که «جهانی شدن» در ذات خود به معنای وابستگی متقابل جهانی است. این وابستگی متقابل متضمن برابری جایگاه کشورها یا حتی برابری امنیت آن‌ها نیست. اما به این معنا است که هیچ کشوری از پیامدهای انقلاب تکنولوژیک کاملاً مصون نیست، انقلابی که توانایی بشر را در تحمیل خشونت سخت افزایش داده است و از طرف دیگر رشته‌های پیونددهنده‌ی بشریت را نیز محکم‌تر کرده است.

در نهایت، این پرسش اساسی بر سر راه سیاست‌های امریکا قرار می‌گیرد که «هژمونی برای چه؟». مسئله این است که آیا امریکا خواهد کوشید تا نظام نوین جهانی مبتنی بر منافع مشترک ایجاد کند یا این‌که قدرت جهانی برتر خود را عمدتاً برای برقرار کردن امنیت خود به کار خواهد برد.

در ادامه‌ی این کتاب بر مسائلی متمرکز شده‌ام که از نظر من موضوعات عمده‌ای هستند که پاسخ جامع استراتژیکی را طلب می‌کند:

- تهدیدات اصلی امریکا کدام‌اند؟
- با توجه به جایگاه هژمونیک امریکا، آیا این کشور حق دارد بیش از سایر کشورها امنیت داشته باشد؟
- امریکا چگونه باید با تهدیدات فزاینده و بالقوه مرگباری مقابله کند که منشأ

- آن نه رقبای قدرتمند امریکا بلکه دشمنان ضعیف این کشور است؟
- آیا امریکا می‌تواند روابط درازمدت مؤثر و سازنده‌ای را با جهان اسلام برقرار کند؛ جهانی که بسیاری از ۱/۲ میلیارد جمعیت آن هر روز بیش از پیش امریکا را دشمن آشتی‌ناپذیر خود می‌بیند؟
- با توجه به ادعاهای تقریباً مشترک اما مشروع دو ملت فلسطین و اسرائیل به یک سرزمین واحد، آیا امریکا می‌تواند قاطعانه عمل کند تا نزاع فلسطین-اسرائیل حل و فصل شود؟
- برای ایجاد ثبات سیاسی در «بالکان جهانی»^۱ جدید و بی‌ثبات، واقع در حاشیه‌ی جنوب شرقی اوراسیا، چه باید کرد؟
- با توجه به حرکت آهسته‌ی اروپا به سمت اتحاد سیاسی از یک سو و قدرت روزافزون اقتصادی آن از سوی دیگر، آیا امریکا می‌تواند ائتلافی واقعی با اروپا ایجاد کند؟
- آیا می‌توان روسیه را که دیگر رقیبی برای امریکا محسوب نمی‌شود، به یک چارچوب آتلانتیکی به رهبری امریکا کشاند؟
- با توجه به این‌که ژاپن همچنان با بی‌میلی به ایالات متحده متکی است و با در نظر گرفتن افزایش بی‌سروصدای قدرت نظامی این کشور و با توجه به افزایش قدرت چین، امریکا در شرق دور چه نقشی را باید ایفا کند؟
- چقدر احتمال دارد که جهانی شدن به بازتولید یک ضد-آموزه‌ی منسجم یا یک ضد-ائتلاف علیه امریکا منجر شود؟
- آیا تغییرات جمعیتی و مهاجرت تهدیداتی جدید علیه ثبات جهانی می‌شوند؟
- آیا فرهنگ امریکایی با مسئولیتی که اساساً مسئولیت یک امپراتوری است، سازگاری دارد؟
- امریکا چگونه باید به نابرابری در حال ظهور در مسائل انسانی واکنش نشان

۱. به فصل دوم مراجعه شود..م.

دهد؟ نابرابری‌ای که شاید انقلاب علمی کنونی موجب آن شود و جهانی شدن هم آن را مشخص‌تر می‌کند.

- هر قدر هم که بر هژمونی امریکا سرپوش گذاشته شود، آیا دموکراسی امریکایی با نقش هژمونیک این کشور سازگار است؟ الزامات امنیتی این نقش ویژه چگونه بر حقوق مدنی سنتی تأثیر خواهد گذاشت؟

به این ترتیب، بخش‌هایی از این کتاب به پیش‌بینی آینده می‌پردازد و بخش‌هایی نیز راه‌حل تجویز می‌کند. موضوع از این‌جا شروع می‌شود که انقلاب اخیر در زمینه‌ی فناوری‌های پیشرفته، به‌خصوص در فناوری ارتباطات، به ایجاد تدریجی جامعه‌ی جهانی مبتنی بر منافع مشترک کمک می‌کند، جامعه‌ای که امریکا در مرکز آن قرار دارد. اما اگر این تنها ابرقدرت خود را منزوی کند، احتمالاً جهان در آنارشی فزاینده‌ای سقوط می‌کند که گسترش سلاح‌های کشتار جمعی آن را بیش از پیش تیره و تار خواهد کرد. حال که با توجه به نقش‌های متضاد امریکا در جهان مقدر شده است این کشور یا موجد یک جامعه‌ی جهانی شود و یا موجد هرج و مرج جهانی، امریکایی‌ها این مسئولیت بی‌نظیر تاریخی را یافته‌اند که تعیین کنند کدام یک از این دو به وقوع خواهد پیوست. دوراهی ما انتخاب میان تسلط بر جهان یا رهبری آن است.

بخش ۱

هژمونی امریکا و امنیت جهانی

امروزه جایگاه منحصربه‌فرد امریکا در سلسله‌مراتب جهانی در سطحی وسیع پذیرفته شده است. شگفتی و حتی خشم اولیه‌ی خارجی‌ها از ادعاهای صریح و آشکار نقش هژمونیک امریکا جای خود را به تلاش‌هایی برای افسارزدن بر این هژمونی یا مهار، انحراف و تفسخ آن داده است، تلاش‌هایی حاکی از تسلیم، هرچند هنوز هم با دلخوری.^(۱) حتی روس‌ها نیز که به دلایل نوستالژیک بیش از سایرین در پذیرش وسعت قدرت و نفوذ امریکا بی‌میل بوده‌اند، حالا قبول کرده‌اند که دست‌کم تا مدتی ایالات متحده نقشی تعیین‌کننده در جهان خواهد داشت.^(۲) هنگامی که امریکا در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ مورد حملات تروریستی واقع شد، بریتانیایی‌ها به رهبری نخست‌وزیر تونی بلر با استقبال بی‌درنگ از اعلام جنگ امریکا علیه تروریسم جهانی، نفوذ زیادی در واشینگتن به دست آوردند. بیش‌تر کشورها هم همین کار را کردند، از جمله کشورهایی که قبلاً تجربه‌ی دردناک تروریسم را از سر گذرانده بودند و امریکا با آن‌ها همدردی ناچیزی کرده بود. اعلامیه‌های جهانی که «ما همه امریکایی هستیم»^۱ فقط نشانه‌ای از همدلی

۱. اشاره‌ای است به تیتراژ روزنامه‌ی *لوموند* فرانسه بلافاصله پس از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱.

واقعی نبود، بلکه اعلامیه‌هایی مصلحت‌آمیز مبنی بر وفاداری سیاسی نیز بود. شاید جهان معاصر به سروری امریکا علاقه‌ای نداشته باشد، به آن بدگمان باشد، از آن خوشش نیاید و حتی گاهی علیه آن دسیسه کند، اما در عمل نمی‌تواند مستقیماً با آن مخالفت کند. طی دهی گذشته گه‌گاه شاهد چنین مخالفت‌های بیهوده‌ای بوده‌ایم. چینی‌ها و روس‌ها با وراجی در مورد یک ائتلاف استراتژیک در پی آن بوده‌اند که به شکل‌گیری جهان «چندقطبی» کمک کنند، اصطلاحی که به راحتی به «ضدهژمونی» تعبیر می‌شود. با توجه به ضعف نسبی روسیه در مقابل چین و نیز عملگرایی چینی‌ها در پذیرش این واقعیت که در زمان حاضر آن‌ها بیش از هر چیز محتاج سرمایه و فناوری خارجی هستند، این ائتلاف به جایی نرسید. اگر روابط چین با ایالات متحده خصمانه بود، نه سرمایه‌ی خارجی برای چین وجود داشت و نه فناوری. در آخرین سال قرن بیستم، اروپایی‌ها و به خصوص فرانسوی‌ها با دبدبه و کبکبه اعلام کردند که اروپا به زودی «توانایی مستقل در تأمین امنیت جهانی» را کسب خواهد کرد. جنگ افغانستان به سرعت نشان داد که این وعده مثل ادعای مشهور شوروی است که می‌گفت پیروزی تاریخی کمونیسم «قریب‌الوقوع» است، زمانی که هرچه به آن نزدیک‌تر می‌شدیم عقب‌تر می‌رفت. تاریخ نشان می‌دهد که همه چیز تغییر می‌کند و یادآور این نکته است که هیچ چیز تا ابد دوام نمی‌آورد. با این حال، تاریخ این را هم به ما یادآوری می‌کند که بعضی چیزها مدت‌ها دوام می‌آورند و وقتی این چیزها محو می‌شوند وضع قبلی دوباره ظاهر نمی‌شود. در مورد برتری جهانی فعلی امریکا هم همین‌طور خواهد بود. این برتری هم زمانی افول خواهد کرد، احتمالاً دیرتر از آنچه برخی آرزو می‌کنند و زودتر از آنچه بسیاری از امریکایی‌ها می‌پندارند. حال سؤال کلیدی این است: چه چیزی جای آن را خواهد گرفت؟ پایان ناگهانی و غیرمنتظره‌ی هژمونی امریکا بدون شک به هرج و مرج جهانی منجر خواهد شد، هرج و مرجی که در آن موجی از ویرانی‌های واقعاً عظیم در آتارشی بین‌المللی به وقوع خواهد پیوست. افول

گام به گام و بی حساب و کتاب امریکا هم پیامد مشابهی خواهد داشت، اما در یک گستره‌ی زمانی طولانی‌تر. اما انتقال تدریجی و کنترل‌شده‌ی قدرت می‌تواند به جامعه‌ای جهانی مبتنی بر منافع مشترک منتهی شود که چارچوب تعریف‌شده و مشخصی دارد، جامعه‌ای که در آن برخی از نقش‌های ویژه‌ی امنیتی دولت-ملت‌های سنتی روزبه‌روز بیش‌تر برعهده‌ی ترتیبات فراملی قرار خواهد گرفت.

در هر حال، پایان‌نهایی هژمونی امریکا به معنای برقراری دوباره‌ی نظام چندقطبی در میان قدرت‌های شناخته‌شده نخواهد بود، قدرت‌هایی که طی دو قرن گذشته بر روابط جهانی حاکم بوده‌اند. در عین حال، این امر به یک هژمون غالب دیگر منجر نخواهد شد، هژمونی که با ادعای برتری مشابه در زمینه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، تکنولوژیک و اجتماعی-فرهنگی جای امریکا را بگیرد. قدرت‌های شناخته‌شده‌ی قرن گذشته بسیار فرسوده‌تر یا ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند نقش کنونی ایالات متحده را برعهده بگیرند. باید توجه داشت که از ۱۸۸۰ و در فواصل زمانی بیست‌ساله در یک رتبه‌بندی مقایسه‌ای میان قدرت‌های جهان (براساس مجموع قدرت اقتصادی، بودجه و امکانات نظامی، جمعیت و غیره)، تنها هفت کشور صاحب پنج رتبه‌ی نخست بوده‌اند: ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه، ژاپن و چین. اما تنها ایالات متحده توانسته است همواره و در هر یک از این رتبه‌بندی‌ها قاطعانه در میان پنج کشور نخست قرار گیرد و در سال ۲۰۰۰ شکاف میان ایالات متحده در رتبه‌ی اول و سایر رقبا عمیق‌تر از همیشه بود. (۳)

قدرت‌های سابق اروپایی - بریتانیا، آلمان، فرانسه - بسیار ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند به سرعت جای ایالات متحده را بگیرند. بسیار بعید است که طی دو دهه‌ی آینده اتحادیه‌ی اروپا به چنان درجه‌ای از اتحاد سیاسی برسد که بتواند عزم عمومی را برای رقابت سیاسی-نظامی با ایالات متحده بسیج کند. روسیه هم دیگر امپراتوری نیست و مهم‌ترین چالش آن این است که اوضاع اجتماعی و اقتصادی خود را سر و سامان دهد تا سرزمین‌های شرق

دور آن به دست چین نیفتند. جمعیت ژاپن رو به پیری است و رشد اقتصادش متوقف شده است. پنداشت عمومی دهه‌ی ۱۹۸۰ که ژاپن «ابر قدرت» بعدی خواهد شد، حالا طنز تاریخی است. حتی اگر چین موفق شود نرخ بالای رشد اقتصادی و ثبات سیاسی خود را حفظ کند (که در هر دو مورد هم تردید وجود دارد) باز هم در بهترین حالت یک قدرت منطقه‌ای خواهد بود که هنوز هم گرفتار جمعیت فقیر، زیرساخت‌های قدیمی و جذابیت جهانی ناچیز است. وضعیت هند هم مشابه چین است، به‌علاوه‌ی این‌که در مورد یکپارچگی بلندمدت ملی خود هم با تردیدهایی مواجه است.

حتی اگر کشورهای فوق با هم ائتلاف کنند، احتمالی که با توجه به اختلافات تاریخی و ادعاهای ارضی ناسازگار آن‌ها بسیار بسیار بعید است، باز هم یکپارچگی، قدرت سیاسی و نیروی لازم را برای کنار زدن امریکا از جایگاه خود و هم‌زمان حفظ ثبات جهانی ندارند. در هر صورت، اگر قضیه جدی شود، برخی کشورهای قدرتمند جانب امریکا را خواهند گرفت. در واقع اگر امریکا آشکارا رو به افول باشد، شاید برخی کشورها تلاش کنند رهبری این کشور را تقویت کنند. از همه مهم‌تر آن‌که دلخوری مشترک از هژمونی امریکا ناسازگاری میان منافع کشورها را کاهش نخواهد داد. در صورت افول امریکا، تضادهای شدیدتر می‌تواند آتش خشونت‌های منطقه‌ای را شعله‌ور کند، آتشی که با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خطرناک‌تر هم می‌شود.

اصل قضیه دو سر دارد: یک سر آن این است که طی دو دهه‌ی آینده بدون تأثیر موازنه‌بخش قدرت امریکا نمی‌توان به ثبات جهانی دست یافت و سر دیگرش این است که خطر اصلی برای قدرت امریکا تنها می‌تواند از درون خود امریکا باشد. یا به این علت که خود دموکراسی امریکا قدرت را نپذیرد، یا این‌که امریکا از قدرت خود سوءاستفاده کند. اگرچه جامعه‌ی امریکا علائق فکری و فرهنگی تقریباً کوتاه‌فکرانه‌ای دارد، اما از رویارویی بلندمدت جهانی با خطر کمونیسم خودکامه قاطعانه حمایت کرد و در زمان

حاضر هم علیه تروریسم بین‌المللی بسیج شده است. مادام که این تعهد ادامه داشته باشد نقش موازنه‌بخش امریکا در جهان هم ادامه خواهد داشت. اگر این تعهد سست شود - یا به دلیل زوال تروریسم، یا به دلیل آن‌که امریکایی‌ها خسته شوند یا دیگر احساس نکنند که هدف مشترکی دارند - نقش جهانی امریکا هم می‌تواند به سرعت خاتمه یابد.

سوءاستفاده‌ی ایالات متحده از قدرت می‌تواند این نقش را تضعیف کند و مشروعیت آن را از بین ببرد. اقداماتی که در دید جهانیان بی‌حساب و کتاب جلوه کند می‌تواند به انزوای تدریجی امریکا منجر شود، نه به این معنی که باعث کاهش قدرت دفاعی امریکا شود، بلکه توانایی امریکا را در به خدمت‌گرفتن سایر کشورها کاهش می‌دهد تا از طریق آن بتواند در تلاشی مشترک فضای بین‌المللی امن‌تری به‌وجود آورد.

در مجموع، مردم می‌دانند که خطر امنیتی جدید برای امریکا خطری درازمدت خواهد بود، خطری که حادثه‌ی یازده سپتامبر نمود روشن آن بود. با توجه به ثروت و قدرت اقتصادی امریکا، بودجه‌ی دفاعی معادل ۳ تا ۴ درصد تولید ناخالص داخلی چندان سنگین نیست. این هزینه بسیار کم‌تر از دوران جنگ سرد است و البته بسیار کم‌تر از جنگ جهانی دوم. در همین حال، جهانی‌شدن در امتزاج جامعه‌ی امریکا با بقیه‌ی جهان مؤثر است، امتزاجی که امنیت ملی امریکا را روزبه‌روز بیش‌تر به امنیت و رفاه جهانی گره می‌زند. وظیفه‌ی حکومت این است که این توافق عمومی بنیادی در زمینه‌ی امنیت را به استراتژی بلندمدتی تبدیل کند که حمایت جهانی را پشت سر خود جمع خواهد کرد، نه آن‌که باعث پراکندگی آن شود. نمی‌توان با توسل به ملی‌گرایی خصمانه یا وحشت‌آفرینی به این امر دست یافت. این امر مستلزم درهم‌آمیختن ایدئالیسم سنتی امریکایی با عملگرایی منطقی در مواجهه با واقعیات جدید امنیت جهانی است؛ که هر دو هم به یک نتیجه منتهی می‌شوند: امنیت جهانی بیش‌تر جزئی اساسی از امنیت ملی امریکا است.

یادداشت‌ها

۱. هنگامی که در ۱۹۹۷ کتاب *The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives* را منتشر کردم، صدراعظم سابق آلمان، هلموت اشمیت، یادداشتی بر آن نوشت و در آن از این که بر واقعیت تاریخی بی نظیر هژمونی جهانی امریکا صحه گذاشته بودم، خشم خود را ابراز کرد. متعاقب آن، وزیر خارجه‌ی وقت فرانسه، او بر ودرین، نام طعنه آمیز «قدرت بی قرار» را بر آن گذاشت.
۲. روس‌ها در تحلیل‌های اخیر خود از روندهای جهانی آشکارا بر ادامه‌ی برتری امریکا طی دست‌کم دو دهه‌ی آینده اذعان می‌کنند که در آن هیچ قدرتی به گرد پای امریکا هم نمی‌رسد. ر.ک.:

“*Mir na Rubezhe Tisiacheletii*” (collective publication of the Institute of World Economy and International Affairs), Moscow, 2001.

تصمیم پوتین برای همدلی عمیق با امریکا پس از یازده سپتامبر آشکارا از این درک او نشئت می‌گرفت که دشمنی مستقیم با امریکا تنها می‌توانست معضلات امنیتی خود روسیه را بدتر کند.

۳. واقعیت نشان می‌دهد که سلسله مراتب بین‌المللی در ۱۹۰۰ چنین بود: بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه و ایالات متحده، که همگی تقریباً در یک رده قرار داشتند. در ۱۹۶۰ ایالات متحده و روسیه (شوروی) به جایگاه نخست آمده بودند و ژاپن، چین و بریتانیا با فاصله‌ی زیادی پس از آن‌ها قرار داشتند. در سال ۲۰۰۰ ایالات متحده به تنهایی در رأس قرار داشت و چین، آلمان، ژاپن و روسیه با فاصله‌ی بسیار زیاد از آن قرار داشتند.

فصل اول

معضلات ناامنی ملی

در بیش‌تر تاریخ کشور مستقل امریکا شهروندان این کشور امنیت را وضعیت معمول و ناامنی پراکنده را وضعیت غیرمعمول محسوب کرده‌اند. از حالا به بعد برعکس خواهد بود. در عصر جهانی شدن، ناامنی واقعی پایدار و تلاش برای امنیت ملی مشغله‌ای دائمی خواهد بود. در نتیجه، برای ایالات متحده در مقام هژمون کنونی جهان تعیین این‌که چه مقدار آسیب‌پذیری قابل قبول است هم سیاستی پیچیده و هم معضل فرهنگی جامعه‌ی امریکا است.

پایان امنیت مطلق

امریکا در دوره‌ای خود را شناخت که استقلال ملی و امنیت ملی تقریباً مترادف بودند. این دو موضوع روابط بین‌الملل را تعیین می‌کردند. در چند قرن گذشته نظم بین‌المللی بر پایه‌ی این فرض بنا شده بود که کشورها مستقل‌اند و هر دولتی در محدوده‌ی الزامات خاص خود برای امنیت ملی اختیار مطلق و تام دارد. اگرچه این استقلال قانوناً مطلق تعریف می‌شد، اما نابرابری‌های آشکار در قدرت ملی نه‌تنها کشورها را مجبور می‌کرد که از مواضع خود عقب‌نشینی کنند – به‌خصوص کشورهای ضعیف‌تر – بلکه به‌معنای آن هم بود که کشورهای قدرتمندتر استقلال برخی کشورها را زیر پا

می‌گذاشتند. با این حال، وقتی اولین سازمان جهانی به‌منظور همکاری کشورها در واکنش به جنگ جهانی اول، یعنی اتحادیه‌ی ملل^۱ تأسیس شد، نظریه‌ی آرمانی استقلال مطلق به اعطای حق رأی برابر به همه‌ی کشورهای عضو انجامید. در نتیجه، ایالات متحده که در مورد موقعیت برتر خود سخت حساسیت داشت و از وضع امنیتی بسیار خوب خود به‌دلیل موقعیت جغرافیایی‌اش آگاه بود، تصمیم گرفت به عضویت آن سازمان درنیاید.

وقتی سازمان ملل متحد در ۱۹۴۵ تأسیس شد برای کشورهای بزرگ روشن شده بود که اگر قرار است این سازمان نقش امنیتی قابل توجهی داشته باشد باید واقعیات قدرت جهانی مدنظر قرار گیرند. با این حال، اصل برابری کشورهای مستقل نمی‌توانست یکسره کنار گذاشته شود. در نتیجه، توافق شد که همه‌ی کشورهای عضو در مجمع عمومی سازمان ملل حق رأی برابر داشته باشند و در شورای امنیت به پنج کشور برتری که پیروز جنگ جهانی دوم بودند حق و تو تعلق گیرد. این نظام پذیرش این واقعیت فزاینده بود که، به‌جز برای کشورهای بسیار قدرتمند، استقلال ملی برای بقیه‌ی کشورها توهمی بیش نیست.

پیوند میان استقلال ملی و امنیت ملی آمریکا به‌طور سنتی نسبت به سایر کشورها با همزیستی بیش‌تری توأم بود. این پیوند در این احساس تجلی می‌یافت که سرنوشت گریزناپذیر آمریکا گسترش امپریالیستی بشردوستانه است، امری که نخبگان انقلابی کشور بر آن اصرار داشتند، نخبگانی که در پی آن بودند که آمریکا را از درگیری‌های میان کشورهای دوردست اروپایی دور نگه دارند و در عین حال این کشور را طوری جلوه دهند که نظریه‌ای کاملاً نو و عالمگیر با آن شناخته می‌شد، یعنی این نظریه که کشور چگونه باید سازماندهی شود. آگاهی از این که موقعیت جغرافیایی آمریکا از این کشور مکانی امن و دور از خطر ساخته بود نیز این پیوند را محکم‌تر می‌کرد. با

1. League of Nations

وجود دو اقیانوس عظیم که همچون سپرهای امنیتی فوق‌العاده بودند و همسایگان بسیار ضعیف‌تر در شمال و جنوب، امریکایی‌ها استقلال کشورشان را هم حق طبیعی و هم نتیجه‌ی طبیعی امنیت ملی بی‌نظیر خود می‌دانستند. حتی وقتی پای امریکا به دو جنگ جهانی کشانده شد، خود امریکایی‌ها بودند که برای جنگ با دیگران در سرزمین‌های دوردست از اقیانوس‌ها گذشتند. امریکایی‌ها به جنگ رفتند، اما جنگ به امریکا نیامد. (۱) پس از جنگ جهانی دوم و با آغاز غیرمنتظره‌ی جنگ سرد با دشمنی ایدئولوژیک و استراتژیک، اکثر امریکایی‌ها در ابتدا به این دلیل که فقط این کشور سلاح اتمی داشت، خود را ایمن احساس می‌کردند. **نیروی هوایی استراتژیک**^۱ با قدرت یکطرفه‌ی خود در ویران کردن شوروی (دست‌کم تا اواسط دهه‌ی ۵۰) چتر امنیتی کشور بود، بسیار شبیه به نیروی دریایی امریکا که قبلاً همین نقش را داشت. **نیروی هوایی استراتژیک** هم نماد این اندیشه بود و هم آن را تداوم می‌بخشید که امنیت چیزی است که در جایگاه انحصاری امریکا ریشه دارد، اگرچه در قرن بیستم ناامنی امری معمول برای تقریباً همه‌ی کشورهای دیگر شده بود. درست است که نیروهای امریکا در آلمان و ژاپن از دیگر کشورها محافظت می‌کردند و درعین حال محافظ امریکا هم بودند، اما خطر را هم در فاصله‌ی جغرافیایی دوری از امریکا نگاه می‌داشتند. تازه در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و شاید حتی بعد از بحران موشکی کوبا بود که امریکا به این واقعیت هولناک پی برد که فناوری مدرن به عصر آسیب‌ناپذیری پایان داده است. در دهه‌ی ۱۹۶۰ نگرانی ملی در مورد «شکاف موشکی» ناگهان اوج گرفت (هنگامی که رهبران شوروی آگاهانه تعداد و قدرت موشک‌های‌شان را بیش از چیزی اعلام می‌کردند که در واقعیت وجود داشت). ترس فزاینده از این‌که بازدارندگی هسته‌ای ذاتاً ناپایدار است، مشغله‌ی فکری استراتژیست‌ها در مورد امکان حمله‌ی اتمی

1. Strategic Air Command (SAC)

شوروی به ظاهر مهربان و نیز در مورد خطر روزافزون شلیک تصادفی سلاح‌های اتمی و در نهایت حتی تلاش برای ابداع شکل‌های جدیدی از سیستم‌های دفاعی پیشرفته‌ی فضایی همچون موشک‌های ضد بالستیک، همه و همه نشانه‌هایی از این نگرانی بود. بحث‌های ملی فراوان بر سر این موضوعات در نهایت به این توافق عمومی منجر شد که رابطه‌ای مبتنی بر بازدارندگی پایدار با شوروی تنها از طریق خویش‌تنداری متقابل قابل حصول است. این امر راه را برای **پیمان موشک‌های ضد بالستیک**^۱ و سپس **پیمان‌های سالت**^۲ در دهه‌ی ۱۹۷۰ هموار کرد و در دهه‌ی ۱۹۸۰ به **پیمان‌های استارت**^۳ منجر شد.

این پیمان‌ها عملاً اعتراف به این واقعیت بود که امنیت امریکا دیگر کاملاً در اختیار خود امریکا نیست، بلکه تا حدودی هم به کنار آمدن با یک دشمن خطرناک بستگی دارد. این که دشمن هم آسیب‌پذیری مشابهی داشت و این که رفتار او هم از سر اعتراف به آسیب‌پذیری خودش بود، نوعی قوت قلب برای مردم امریکا به حساب می‌آمد و اذعان به آسیب‌پذیری متقابل را از نظر روانی برای آن‌ها آسان‌تر می‌کرد. درست است که این معامله خطر نابودی متقابل را از بین نمی‌برد، اما منطق و پیش‌بینی‌پذیری حاکم بر آن نگرانی‌های ملی را تسکین می‌داد. به همین دلیل، تلاش دولت ریگان در اوایل دهه‌ی ۸۰ برای این که کاری کند امریکا دوباره آسیب‌ناپذیر شود نتوانست حمایت قاطع مردم را جلب کند، تلاشی که از طریق **پیشنهاد طرح دفاع استراتژیک**^۴ صورت گرفت، یعنی طرح دفاع فضایی از ایالات متحده در مقابل موشک‌های بالستیک شوروی. این خونسردی غیرمنتظره‌ی افکار عمومی بدون شک تا حدودی به دلیل

1. Anti-Ballistic Missile (ABM)

۲. Strategic Arms Limitation Talks (SALT)، مذاکرات امریکا و شوروی برای کاهش تولید موشک‌های استراتژیک با قابلیت حمل کلاهک‌های هسته‌ای.م.

۳. Strategic Arms Reduction Talks (START)، مذاکرات امریکا و شوروی برای کاهش زرادخانه‌های هسته‌ای و نیز موشک‌ها و بمب‌افکن‌هایی که قادر به حمل آن‌ها بودند.م.

4. Strategic Defense Initiative (SDI)

سیاست تشنج‌زدایی میان امریکا و شوروی بود که ترس از جنگ اتمی را بیش از پیش کاهش می‌داد. اما به این دلیل هم بود که مردم احساس می‌کردند ائتلاف شوروی و حتی خود شوروی با بحران داخلی عظیم مواجه است. از نظر مردم، تهدید شوروی در حال از بین رفتن بود. در واقع، پس از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ دیگر از موشک‌های شوروی در موافقتنامه‌های کاهش تسلیحات صحبت نمی‌شد، بلکه در عوض این موشک‌ها موضوع کاری گروه‌های خلع سلاح امریکا قرار گرفتند، گروه‌هایی که با پول و فناوری ایالات متحده ایمنی انبارهای کلاهک‌های اتمی شوروی را که روزگاری هیبت‌انگیز بود، افزایش می‌دادند. این‌که ایالات متحده خود از زرادخانه‌های اتمی شوروی محافظت می‌کرد نشان می‌داد که تهدید شوروی تا چه حد تضعیف شده بود.

از میان رفتن چالش شوروی با نمایش قاطع توانایی‌های تکنولوژیک نوین نظامی امریکا در جنگ خلیج [فارس] هم‌زمان شد که طبیعتاً اعتماد دوباره‌ی مردم به قدرت منحصربه‌فرد امریکا را در پی داشت. انقلاب تکنولوژیک در امور نظامی که ایالات متحده سردمدار آن بود، نه تنها سلاح‌ها و تاکتیک‌های نوینی را به وجود آورد - سلاح‌ها و تاکتیک‌هایی که نتایج یکطرفه‌ای را در دو جنگ کوتاه ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ بر عراقی تحمیل کرد که به سلاح‌های شوروی مسلح بود - بلکه به برتری نظامی امریکا در جهان هم معنایی جدید بخشید. باز هم این احساس زودگذر به امریکا دست داد که کمابیش آسیب‌ناپذیر است.

این احساس جدید با پذیرش گسترده‌ی این امر مصادف شد که سقوط شوروی به معنی تغییر عمیق‌تر در توزیع جهانی قدرت سیاسی است. با آن‌که جنگ علیه عراق در ۱۹۹۱ و جنگ کوزوو در ۱۹۹۹ به وضوح نشان داد که امریکا در کاربرد تکنولوژی برای مقاصد نظامی در جهان پیشگام است و این توانایی را دارد که به دیگر کشورها حمله کند و از عواقب آن هم تقریباً مصون باشد، اما به برتری امریکا در خارج از این کشور فقط از بُعد نظامی نگاه نمی‌شد. برتری امریکا دست‌کم در ابعاد «نرم» قدرت - در خلاقیت علمی،

در سازگاری تکنولوژیک، در پویایی اقتصادی و نامحسوس‌تر از بقیه در تجربه‌ی اجتماعی-فرهنگی-هم به همان اندازه آشکار بود. از دهه‌ی ۱۹۹۰ بسیاری از ناظران خارجی، گاهی هم با خشم شدید، اذعان می‌کردند که امریکا نه تنها هژمون جهانی است، بلکه آزمایشگاه اجتماعی منحصربه‌فرد (و اغلب نگران‌کننده‌ی) بشر هم هست. اشاعه‌ی سریع ارتباطات جدید اینترنتی تنها یک نشانه از تأثیر جهانی امریکا در مقام پیشگام اجتماعی جهان است.

در این میان، نقش امریکا در صحنه‌ی جهانی بیش از هر زمان دیگر «دیالکتیکی» شده است: دولت امریکا با تکیه بر قدرت غالب خود در نقش پاسدار ثبات بین‌المللی سنتی ظاهر می‌شود و درعین حال جامعه‌ی امریکا، از طریق تأثیر گسترده و متنوع جهانی که جهانی شدن هم به آن کمک می‌کند، موانع ملی کشورها را پشت سر می‌گذارد و نظم اجتماعی سنتی را مختل می‌کند.

از یک سو، ترکیب این دو نقش تمایل سنتی امریکا را به این‌که خود را الگوی دیگران ببیند تقویت می‌کند و برتری جهانی امریکا هم احساس رسالت اخلاقی این کشور را افزایش می‌دهد. تمایل کنگره‌ی ایالات متحده به ملزم کردن وزارت امور خارجه به تأیید رسمی رفتار دیگر کشورها نشانه‌ای است از این رویکرد امریکا، رویکردی که روزه‌روز اهمیت کم‌تری برای استقلال دیگران قائل می‌شود اما همچنان به فکر استقلال امریکا است و از آن مراقبت می‌کند.

از سوی دیگر، ترکیب قدرت امریکا و جهانی شدن در حال دگرگون ساختن ماهیت امنیت ملی ایالات متحده است. فناوری مدرن در حال از بین بردن فاصله‌های جغرافیایی است و از طرف دیگر تنوع منابع، قدرت تخریبی و تعداد عواملی را که می‌توانند به خشونت متوسل شوند، چندین برابر می‌کند. درعین حال، واکنش‌های خشم‌آلود علیه جهانی شدن به ایالات متحده منتهی می‌شود، کشوری که آشکارترین هدف این واکنش‌ها به‌شمار می‌آید. بنابراین، جهانی شدن آسیب‌پذیری را همگانی می‌کند، اگرچه امریکا را در کانون خصومت قرار می‌دهد.